

مقایسه‌ی روایت‌های مشهور سلامان و ابسال (به ویژه سلامان و ابسال جامی و روایت حنین بن اسحاق)

سکینه نجاریان^۱

کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

سلامان و ابسال یکی از داستان‌های تمثیلی ادب فارسی است که ریشه در اسطوره‌های یونانی دارد. این داستان با روایت‌های گوناگون در ادب فارسی آمده است که از این میان دو روایت حنین بن اسحاق (قرن سوم) و جامی (قرن نهم) شباهت بیشتری به یکدیگر دارند، که نشان دهنده‌ی این مطلب است که جامی در نقل داستان از روایت حنین بن اسحاق بهره برده و با تغییراتی که در آن ایجاد نموده آن را به فرهنگ اسلامی- ایرانی نزدیک کرده است. توجه جامی به اسکندر، خرد اسکندری و فرهنگ یونانی سبب اعتلای این داستان پس از شش قرن- از زمان ترجمه‌ی حنین بن اسحاق تا زمان جامی- شده است.

کلید واژه: سلامان و ابسال- تمثیل- حنین بن اسحاق- جامی.

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

در ادبیات فارسی آثار منظوم و منشوری وجود دارند که در قالب تمثیل و داستانهای رمزی بیان شده اند، سلامان وابسال یکی از این داستانهای رمزی است. می دانیم که «اگر داستانها و حکایات به صورت رمز یا معما گونه و یا با اصطلاحات عارفانه نقل شوند، آن را به فارسی و تازی تمثیل رمزی و به زبان انگلیسی ALLEGORY می نامند.» (روشن، ۱۳۷۳: ۲۷)

این داستان اسطوره‌ای یونانی است که در فرهنگ ایرانی و فلسفه‌ی اسلامی در روایتهای گوناگون آورده شده، عنوانین این روایتها به شرح زیر است:
الف: روایت یونانی سلامان وابسال (ترجمه‌ی حنین بن اسحاق متوفی به سال ۲۶۰ ه. ق)؛

ب: روایت ایرانی به گزارش ابن سینا (متوفی ۴۲۸ ه. ق)؛

ج: روایتهای خواجه نصیر طوسی (متوفی ۶۷۲ ه. ق)؛

د: روایت مزجی ابن طفيل (متوفی ۵۸۱ ه. ق)؛

ه: روایت جمال الدین بحرانی (قرن هفتم)؛

و: ذکر سلامان ابسال در تاریخ وصف الحضره (قرن هفتم)؛

ز: روایت منظوم عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸ ه. ق)؛

ح: روایت عبدی بیگ شیرازی؛

ط: ترجمه‌ی قطب الدین شکوری؛

ی: روایت مولی حسن گیلانی؛

ک: روایت محمود بن میرزا علی رنانی اصفهانی (قرن یازدهم)؛

ل: روایت منظوم امین الشریعه؛

م: روایت شیخ عبدالرحیم صاحب الفصولی؛

ن: ترجمه‌ی ابوالقاسم سحاب.

از بین این روایتها روایت یونانی، روایت ایرانی ابن سینا، روایتهای خواجه نصیر، روایت ابن طفیل و روایت جامی از دیگر روایتها مشهور ترند.

- قدیمی ترین روایت سلامان و ابسال و مترجم آن:

قدیمی ترین این روایات، روایتی است که «به وسیله حنین بن اسحاق از یونانی به عربی نقل شده است و ظاهرا از سلسله‌ی کتب هرمسی بوده است.» (صاحب، دایره المعارف، ۱۳۸۳: ۱۳۱۴)

حنین بن اسحاق عبادی (۱۹۴-۲۶۰ ق.) از مترجمان پرکار عرب تبار عیسوی مذهب، رئیس «دارالحکمه‌ی» مامون عباسی بود. پس از دو سال اقامت در رم شرقی (بیزانس) نسخه‌های قریب دویست و شصت جلد کتاب و رساله بزرگ و کوچک یونانی و از جمله قصه‌ی سلامان و ابسال را با خود از بیزانس به بغداد آورد. و برابر فهرستی که ازاو باقی است یک تنہ این متون متعدد را از متن یونانی به عربی ترجمه کرد. (امین، ۲۳: ۱۳۸۳) البته لازم به ذکر است که بنا به گفته‌ی خواجه نصیر الدین طوسی، قبل از ترجمه‌ی حنین بن اسحاق این داستان در بین اعراب رواج داشته است، وی می‌گوید: «این داستان در قصص عرب وجود داشت و در امثال و حکایات عرب همین دو نام مذکور بود و من در خراسان از مردمان دانشمند شنیدم که ابن الاعرابی در کتاب خویش که النوادر نام داشته دو شخص را نامبرده که یکی مشهور به خیر و نیکی بود و سلامان نام داشت. دو دیگر جره‌می بود به بدی و شر مشهور بود و در همین راه بمرد و در امثال و قصص عرب ذکری از یشان باقی ماند.» (حبیبی، ۱۳۴۳: ۴۰۵)

- خلاصه روایت سلامان و ابسال حنین بن اسحاق

این داستان ماجرای عشق سلامان فرزند هرمانوس پادشاه بزرگ رم و یونان و مصر است که به کمک اقیلیقولاس حکیم بدون داشتن مادر تولد می‌یابد. وی پس از رسیدن به بلوغ عاشق دایه‌ی خود ابسال می‌شود، پادشاه از سلامان می‌خواهد که قوای شهوانی و جسمانی خود را بند نهد تا به کمال عقل برسد. اما سلامان توان جدا شدن از ابسال را ندارد. پادشاه تصمیم به نابودی ابسال می‌گیرد، سلامان که از ماجرا آگاه می‌شود به اتفاق ابسال از مملکت پدر می‌گریزد و به آن سوی دریای مغرب می‌رود، پادشاه به وسیله‌ی نی لبک جادویی خود از محل سکونت آنها مطلع شده و به شکنجه‌ی روحی آن دو می‌پردازد، سلامان به نزد پدر می‌رود و از او می‌خواهد که او را ببخشد اما پدر تنها راه را جدایی از ابسال بیان می‌کند، آن دو نیز خود را به دریا می‌افکنند، اما به اراده‌ی پدر و کمک رب النوع آب سلامان نجات می‌یابد و ابسال می‌میرد، سلامان از مرگ ابسال مضطرب و بیمار می‌شود، این بار نیز حکیم اقیلیقولاس به کمک پادشاه می‌آید تا سلامان را نجات دهد. او وی را با خود به غاری می‌برد تا بر اثر ریاضت از عشق ابسال رهایی یابد. بعد از چهل روز بر اثر دعاهای حکیم چهره‌ی زیبای زهره ظاهر می‌شود و سلامان عاشق زهره می‌شود، حکیم به او می‌فهماند که این زن زیبا رب النوع زیبایی و روحانیت ستاره‌ی زهره است و جنبه‌ی جسمانی ندارد، لذا حکیم روحانیت آن صورت فلکی را تسخیر کرد و در اختیار سلامان گذاشت بدین گونه سلامان به کمال عقلی رسید و پس از پدر به سلطنت نشست...

- مقایسه روایت ابن سينا و روایت حنین بن اسحاق:

دومین روایت معروفی که از سلامان و ابسال نقل شده است، روایت منسوب به ابن سیناست، این داستان «سومین داستان رمزی ابن سیناست، شیخ در نمط تاسع از کتاب

«الشارات والتنبيهات» به این دو نام اشاره کرده است، این داستان را ابو عبید جوزجانی، شاگرد ابن سينا، در شمار آثار شیخ ذکر می کند اما از اصل آن جز روایتی که خواجه نصیر طوسی در کتاب شرح اشارات خود آورده خبری نداریم واصل داستان واینکه بوعلی آن را به چه صورت نوشته است معلوم نیست». (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۴۴۱)

اما ابن سينا در مقامات عارفین خود درباره‌ی سلامان و ابسال چنین می گوید: «اگر عارف و اهل بصیرت هستی و چنانچه داستان سلامان و ابسال را شنیده‌ای، بدان که منظور از سلامان مثل و سرگذشت توست و مراد از ابسال مقام و درجه تو در مراحل و مقامات عرفان است، بنابراین بکوش تا جایی که توانایی داری رمز و معماهی که در این داستان مندرج و مستتر است دریابی و راز آن بگشایی». (پورحسینی، مجله‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال ۱۶: ۳۲۴-۳۲۳)

این روایت تنها در نام قهرمانان داستان با روایت حنين بن اسحاق یکی است، در این داستان سلامان و ابسال دو برادرند، بر خلاف روایت حنين که ابسال زن است، اینجا ابسال برادر سلامان است.

در روایت حنين ازدواج امری نکوهیده و ناپسند قلمداد شده است، در حالی که در روایت منسوب به ابن سينا ابسال با خواهر زن سلامان ازدواج می کند.

از وجود شباهت این دو روایت می توان این نکته را ذکر کرد که زن سلامان در روایت ابن سينا و ابسال در روایت حنين همان قدرت بدنی و قوای جسمانی (غضب و شهوت) است که با نفس متحدد شده است. در کل می توان گفت شباهت این دو قصه در «نبرد عقل و شهوت یا روح و جسد» است که به فتح عقل یا روح منتهی می شود». (سجادی، ۱۳۸۲: ۱۵۵)

لازم به ذکر است که خواجه نصیر روایت دیگری از سلامان و ابسال نقل می کند که همان روایت حنين بن اسحاق (البته کوتاه‌تر از آن) است و در پایان به تاویل آن

می پردازد، که جامی در تاویل داستان خوداز همان تاویل های خواجه نصیر استفاده کرده است.

نکته دیگر اینکه داستان سلامان وابسال با قصه‌ی حی بن یقظان ابن سینا نیز شباهت دارد که به جهت جلوگیری از اطالة‌ی کلام از مقایسه‌این دو صرف نظر می‌شود، ضمن اینکه در کتاب حی بن یقظان وسلامان وابسال دکتر سید ضیاءالدین سجادی این مقایسه صورت گرفته است.

مقایسه ی روایت سلامان و اپسال با روایت مزجی ابن طفیل:

روایت ابن طفیل تلفیقی از رساله‌ی حی بن یقطان وسلامان وابسال ابن سیناست، این روایت با روایت ابن سینا از این جهت شباهت دارد که در این داستان نیز سلامان وابسال دو برادر هستند، اما از جهات دیگر و تاویل و رمزها‌ی داستان هیچ شباهتی به هم ندارند و شباهت آن با روایت حنین نیز تنها در نام قهرمانان داستان است.

اختلاف بارزی که در این دو روایت دیده می شود این است که در روایت حنین تاکید بر گوشه نشینی و پرهیز از زنان برای رسیدن به تکامل دیده می شود، بر عکس در قصه‌ی سلامان و ابسال ابن طفیل، سلامان دست در دامن اجتماع زده و عقیده دارد که ملازمت جماعت، وسوس و اندیشه‌ی بد را دور می دارد و گمان‌های فاسد را از میان بر می دارد بنا بر این قهرمان داستان ابن طفیل، سلامت جسمی و فکری انسان را در ذیستن در جمع، داشتن روابط اجتماعی و آمیختن با دیگر افراد جامعه می داند.

نکته‌ی دیگر که جالب توجه است، تولد حی بن یقظان است که او نیز بدون وجود پدر و مادر متولد می‌شود و ازاین جهت که تولد غیر طبیعی دارد مشابه تولد سلامان در روایت حنین است، البته «بن طفیل منشا انسان را به دور روایت تقریر کرده است، در یک روایت قطعه‌ای از گل مخمر را فرض کرده که شایسته‌ی آن بوده است که اعضای

انسان از آن در وجود آیند، اما چون گروهی با این نظر مخالف بوده اند اند و برای تولد انسان وجود پدر و مادر را ضروری به شمار آورده اند روایت دیگری را نیز نقل کرده که با نظر آنان سازگار باشد». (دایره المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۰: ۴/۱۳۹)

مقایسه‌ی روایت حنین بن اسحاق با داستان جامی:

مثنوی سلامان و ابسال یکی از هفت مثنوی هفت اورنگ جامی است، «سال تصویف آن به احتمال قوی ۸۸۵ ق. بوده است. سلامان و ابسال جامی در ادبیات فارسی مانند ندارد و شاعری قبل یا بعد از آن این داستان را به نظم درنیاورده و تا قرن هفتم از نظر فلسفی و عرفانی مورد توجه قرار گرفته است، اما جالب آن است که هیچ شاعری از سلامان و ابسال در شعر خود ذکری نکرده، حتی مولانا جلال الدین هم که از همه‌ی قصص و تمثیلات در مثنوی و غزلیات خود استفاده کرده، از سلامان و ابسال ذکری به میان نیاورده است» (افصح زاد، ۱۳۷۸: ۲۱۱) که این نکته قابل بحث است و در ادامه‌ی مطلب به آن اشاره خواهد شد.

مسئله‌ی دیگر در ارتباط با مأخذ روایت جامی است، آنچه که اغلب نویسنده‌گان در این باره ذکر کرده اند این است که او از روایت حنین بن اسحاق استفاده کرده است چرا که روایتهای دیگر کوتاهتر و مختصرتر از آن است که بتواند اساس کار جامی باشد. آنچه مسلم است این است که جامی به این روایت رنگی تمثیلی داده و بیست و هفت حکایت در خلال داستان ذکر کرده و آن را مفصل و طولانی کرده و ایات آن را به ۱۱۳۲ بیت رسانده است و در آخر خود شاعر قید می‌نماید که غرض از این قصه نه گفتن افسانه، بلکه کشف سر و حال اهل سلوک بوده است.

زان غرض نى قىل وقال ما وتوست بلکه كشف سرّو حال ما وتوست
(ھفت اورنگ ص ۳۶۲)

البته جامی خود در پایان داستان مقصود خود را از آنچه که آورده ذکر می‌کند و می‌گوید که: پادشاه در قصه کنایه از عقل فعال است، مرد دانا، اشاره به فیضی است که از مقام بالا بر عقل فعال افاضه می‌شود و سلامان نفس ناطقه که هستی وی معلول عقل فعال است و....

| | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| فیض بالا را حکیم آمد لقب | پیش دانا راه دان بـو العجب |
| زاده زین عقل است با پیوند جسم.... | روح پاکش نفس گویا گشته اسم |
| نام او زان رو سلامان آمدست | زاده ای بس پاک دامان آمدست |

(هفت اورنگ، ص ۳۶۳)

که این تاویل‌ها از خود جامی نیست بلکه دقیقاً ترجمه‌ی سلامان و ابسال حنين بن اسحاق است که خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات خلاصه‌ی آن را آورده و در پایان به تاویل عرفانی آن پرداخته است، این مطلب نشان دهنده‌ی این امر است که مأخذ جامی روایت خواجه نصیر طوسی بوده است.

اینکه چرا قبل از جامی هیچ شاعری از سلامان و ابسال در شعر خود چیزی نیاورده است شاید به دلایل زیر باشد. دلایلی که می‌توان گفت نشان دهنده‌ی اختلاف بین دو فرهنگ ایرانی و یونانی است.

۱. یکی اینکه تولد سلامان به طور غیر طبیعی و بدون وجود مادر، به اصطلاح همان شیوه سازی امروزی صورت می‌گیرد که از نظر بسیاری نادرست و دور از باور عقل است و همانطور که اشاره شد ابن طفیل هم برای اینکه نظر مخالفان را جلب کند دو روایت برای تولد حی بن یقظان ذکر کرده است.

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ماند حیران فکرت دانشوران | ساخت تدبیری به دانش کاندران |
| در محلی جز رحم آرام داد | نطفه را بی شهوت از صلبش گشاد |
| کودکی بی عیب و طفلی بی خلل | بعد نه همه گشت پیدا زان محل |

(هفت اورنگ، ص ۳۳۱)

۲. دوم اینکه در این داستان به ارتباط بین سلامان و دایه‌ی خود (ابسال) پرداخته شده که این امر در فرهنگ مذهبی ایرانیان پذیرفته شده نیست و ارتباطی حرام و نامشروع به شمار می‌رود به این دلیل که در احکام اسلامی دایه در حکم مادر رضاعی است.

پرده‌ی شرم از میان برداشتند
سخت تر شد میل پیوندی که بود
شد گشاده در میان بندی که بود
(هفت اورنگ، ص ۳۴۲)

۳. دلیل دیگری که به نظر پژوهنده، اصلی ترین دلیل توجه جامی به این داستان است، نظر جامی درباره‌ی زنان است که با نظر فلاسفه یونان تشابه بسیاری دارد.

چاره نبود اهل شهوت را زن
زن چه باشد ناقصی در عقل و دین
بر سر خوان عطای ذوالمنن
صحبت زن هست بیخ عمر کن
(یچ ناقص نیست در عالم چنین....
نیست کافر نعمتی بدتر زن
(هفت اورنگ، ص ۳۳۰)

«در نظر بسیاری از فلاسفه‌ی یونانی و حکیمان و عارفان اسلامی زن در قدرت فکری و ارزش روحی و معنوی با مرد برابر نیست چنانکه حاج ملا آقای سبزواری می‌گوید «اکثرهن مثل حیوانات» این فرمایش دیگر ماند فرهنگ‌های اسطوره‌ای ادوار قبل از تاریخ مانند قصه سلامان و ابسال و برگرفته از تعریف یونانی «المرأة حيوان الطويل الشعروقصیرالفکر» است». (امین، ۱۳۸۳: ۷۰)

کما اینکه بارز ترین پیام سلامان و ابسال یونانی تحکیر زنان و سفارش اکید به وجوب پرهیز مرد حکیم و انسان کامل از داشتن هرگونه رابطه‌ای با زنان است به حدی که هر مانوس حتی برای تولید نسل و داشتن جانشین حتی راضی به یک بار زناشویی با هیچ زنی نمی‌شود.

«جامی درباره‌ی زن ذهنیتی ناخوش داشته و هر چند گاهی زن پاکدامن را ستوده

است اما وجودش را کیمیا دانسته، دریافت جامی از زن به گونه‌ای است که حتی داده‌های فطری و غریزی او را هم مسلوب می‌بیند، جامی زن را موجودی ناقص و کافر نعمت می‌داند و اورا در برابر مرد هیچ می‌شمارد واز هیچ هم هیچ‌تر، جامی دوستان و مریدانش را به تجرد فرا می‌خواند و چفت گزینی را نشانه‌ی بی‌خردی می‌نمایاند و خود او هم در پایان پنجاه سالگی چفت گزیده است» (مایل هروی، ۱۳۷۷-۱۲۶) که البته این موضوع با جایگاه اجتماعی زن در آن دوره نیز ارتباط تنگاتنگی دارد. می‌توان گفت، شاعران دیگر که به نظم این داستان نپرداخته اند احتمالاً چنین دیدگاه منفی‌ای به زن نداشته‌اند.

تفاوتهای دو داستان:

۱. ابتدای روایت حنین بن اسحاق زمان داستان مطرح می‌شود که پیش از توفان آتش و توفان آب رخ داده است. اما جامی آز را بعداز پادشاهی اسکندر می‌داند چون می‌گوید:

بر سر گیتی مسخر ساختش
ثانی اثنین سکندر ساختش

که البته این موضوع نشان دهنده‌ی اهمیت اسکندر از دیدگاه جامی است، او تقریباً در تمام دوره‌های ایجاد ابیاتش اسکندر را چون شاهی ایده آل و نمونه‌ی عبرت به قلم داده، از زبان او حکمت‌های بلند می‌آورد واز زندگی و رفتارش لحظه‌های عبرت انگیزی نقل می‌کند.

۲. در روایت جامی هیچکدام از اسامی یونانی که در روایت حنین هست آورده نشده بجز دو نام سلامان و ابسال. به نظر می‌رسد حذف این اسامی به دلیل عدم آشنایی ذهن ایرانیان با اسامی یونانی است.

۳. در روایت حنین هر مانوس بر سرزمین های رم، یونان و مصر سلطنت می‌کند،

اما جامی اورا پادشاه مقتدر یونان می داند.

شهریاری بود در یونان زمین چون سکندر صاحب تاج و نگین

۴. در روایت حنین هر مانوس شاگرد پیری به نام اقلیقولاس است، که در غاری موسوم به ساریقون منزوى است و همیشه ریاضت می کشد، اما جامی به حکیمی اشاره می کند که شاگردان زیادی دارد و وزیر پادشاه است.

بود در عهدهش یکی حکمت شناس کاخ حکمت را قوی کرده اساس

اهل حکمت یک به یک شاگرد او حلقه بسته جمله گردآگرد او (هفت اورنگ، ص ۳۲۵)

۵. در روایت حنین، تدبیر حکیم برای ایجاد فرزند بدون وجود مادر کاملاً توضیح داده شده که: حکیم مشاور شاه، مختصراً از منی اورا بی شهوت از او بر می گیرد آن را در دل گیاهی موسوم به مردم گیا قرار می دهد بعد آن گیاه را در جایگاه مناسبی که از جهت دما و درجهٔ حرارت و رطوبت مشابه زهدان زن حامله باشد می گذارد و با تربیت و پرورش آن نطفه در آن گیاه و در آن موضع، پس از نه ماه پسر بچه‌ی بی عیبی که او را سلامان می نامند تحويل شاه می دهد.

جالب اینجاست که در این داستان به قضیه‌ی شبیه سازی انسان که بشر در قرن بیست و یکم به آن دست یافته اشاره شده است.

اما جامی تنها به این نکته اشاره کرده است که:

نطفه را بی شهوت از صلبش گشاد در محلی جز رحم آرام داد

بعد نه مه گشت پیدا زان محل کودکی بی عیب و طفلی بی خلل (هفت اورنگ، ص ۳۳۱)

۶. نکته‌ای که در روایت حنین وجود دارد و در روایت جامی نیست، این است که حکیم به عوض این کار (ایجاد فرزند بدون وجود مادر) از شاه می خواهد تا اهرام

۱۷۲ مصرا را به نوعی بسازد که از آب و باران گزندی نیابد، و شاه نیز این کار را انجام می‌دهد.

۷. در روایت حنین تصمیم پادشاه برای کشتن ابسال سبب می‌شود که آن دو از شهر بگریزند تا از راه دریا به کشوری دیگر فرار کنند، اما جامی ملامت دیگران را سبب گریز آن دو بیان می‌کند.

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| جان شیرینش زغم بر لب رسید | چون سلامان آن ملامت ها شنید |
| در دل اندوهی که بودش بیش گشت | جانش از تیر ملامت ریش گشت |
| یافت کارش بر فرار آخر قرار | با هزار اندیشه در تدبیر کار |

(هفت اورنگ، ص ۳۴۸)

۸. در روایت حنین پادشاه نی لبکی جادویی دارد که به وسیله‌ی آن از تمام سرزمین‌ها و آنچه در آنهاست اطلاع می‌یابد، اما جامی این آلت را به آیینه‌ی گیتی نمای تعبیر کرده است (که این هم نشانه‌ی دیگری از توجه جامی به اسکندر است).

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| پرده زاسرار همه گیتی گشای | داشت شاه آیینه‌ی گیتی نمای |
| (هفت اورنگ، ص ۳۵۳) | |

۹. در روایت حنین از شکنجه روحی سلامان و ابسال سخن به میان می‌آید که نتیجه‌ی سحر و جادوی پدر است. و در نهایت سبب خودکشی آن دو می‌گردد، اما در داستان جامی این شکنجه، برداشتن قوت همت از تمتع سلامان از ابسال ذکر شده که سلامان دیگر قادر به وصل ابسال نیست و جامی در پایان داستان آن را به پیری تاویل کرده است.

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| کوبه ابسال و وصالش آرمید | شاه یونان چون سلامان را بدید |
| تازابسالش به کلی بازداشت | بر سلامان قوت همت گماشت |

(هفت اورنگ، ص ۳۵۳)

۱۰. در روایت یونانی سلامان وابسال خود را به آب می افکنند، اما به اراده پدر و کمک رب النوع آب سلامان نجات می یابد وابسال می میرد. اما جامی در این قسمت نیز تصرف کرده و به جای آب، آتش را ذکر می کند و اینکه هردو در آتش می روند، اما به خواست پادشاه ابسال در آتش می سوزد وسلامان زنده می ماند.

هردواز دیدار آتش خوش شدند دست هم بگرفته در آتش شدند

شه نهانی واقف آن حال بود همتش برکشتن ابسال بود

برمراد خویشتن همت گماشت سوخت اورا وسلامان را گذاشت

(هفت اورنگ، ص ۳۵۵)

در سلامان وابسال سید حسن امین آمده که: «با این که در فرهنگ آریایی آزمایش ایزدی به هر دو نوع (ور سرد) (افکنند به دریا) و (ور گرم) (رفتن در آتش) پیشینه ای دراز دارد، جامی با عنایت به این که در هرات و نواحی آن دریایی وجود ندارد سلامان وابسال راهم چون سیاوش در فرهنگ ایرانی وابراهیم خلیل در فرهنگ اسلامی به آتش می افکند و بعد پادشاه با تصرف خود آتش را بر سلامان گلستان می کند».

(۷۵: ۱۳۸۳)

اما به نظر می رسد این دلیل محکمی نباشد چراکه قبل از این در داستان جامی آمده که هر دو از راه دریا به سوی مغرب گریختند، پس اگر در نواحی هرات دریایی وجود ندارد، در آن بخش از داستان نیز نباید ذکری از دریا می آمده؛ می توان گفت جامی برای اینکه داستان رابه فرهنگ ایرانی نزدیک کنداش تصرفات را انجام داده است.

۱۱. در روایت حنین سلامان در غاربه کمک ریاضت ها و دعاهای حکیم هر روز با ابسال که با صورت مثالی نزد سلامان حاضر می شود صحبت و گفتگو می کند، اما در روایت جامی حکیم تمثیلی بی جان از صورت ابسال می سازد تا بیتابی های سلامان را آرامش بخشد، همینطور که می بینیم جامی قسمتهای دور از ذهن داستان را

به صورتی واقعی تر در آورده است.

چون بدانستی حکیم آن حال را
آفریدی صورت ابسال را
در دل او تخم تسکین کاشتی
یک دو ساعت پیش چشمش داشتی
(هفت اورنگ، ص ۳۵۶)

۱۲. در روایت حنین زهره رب النوع زیبایی است و روحانیت زهره مطرح است
و جنبه‌ی جسمانی ندارد لذا حکیم روحانیت آن صورت فلکی را تسخیر می‌کند و در
اختیار سلامان می‌گذارد، اما در روایت جامی زهره همان آواز خوان و خنیانگر فلک
است که نماد عشق حقیقی قرار می‌گیرد.

زهره گفتی شمع جمع انجم است
پیش او حسن همه خوبان گم است
گرجمالش خویش را پیدا کند
آفتاب و ماه را شیدا کند
نیست از وی در غنا کس تیزتر
بزم عشرت را نشاط انگیزتر
(هفت اورنگ، ص ۳۵۶)

۱۳. داستان جامی با به سلطنت رسیدن سلامان پایان می‌یابد و رموز و اشارات
داستان بیان می‌شود، اما در روایت یونانی سلامان پس از به تخت رسیدن فرمان
می‌دهد تا داستان را بر هفت لوح زرین و نیز ادعیه و طلسماًت هفت ستاره را بر هفت
لوح زرین دیگر بنگارند و تمام آن را بر بالای گور پدرش در اهرام مصر دفن کنند و
چنین بود تا آن که بعد از توفان آتش، توفان آب در رسید و بعد افلاطون از وجود الواح
آگاهی یافت، به مصروفت، اما پادشاهان به او اجازه‌ی نبش قبر ندادند لذا افلاطون
کشف آنها را به ارسسطو وصیت کرد، ارسسطو هنگامی که اسکندر به مصر لشگر کشید با
او همراه شد و این قصه سلامان و ابسال را از آنجا بیرون کشید و آخرین سخن سلامان
در این الواح آن بود که: «دانش و پادشاهی را از نفووس و عقول کامل آسمانی طلب کن
که موجودات ناقص نمی‌توانند جز چیزهای ناقص بدھند». (امین، ۱۳۸۳: ص ۲۹)

همانطور که می بینیم، جامی با به نظم درآوردن این داستان تمثیلی و کهن یونانی، بسط و گسترش دادن آن واز همه مهم تر نزدیک کردن آن به فرهنگ ایرانی، این قصه را حیاتی دوباره بخشیده است. در واقع این توجه جامی به اسکندر، خرد اسکندری و فرهنگ یونانی است که سبب اعتلای این داستان، پس از گذشت شش قرن (از زمان ترجمه‌ی حنين بن اسحاق تا زمان جامی) شده است، و پس از جامی افراد بسیاری چون میرزا علی رنانی، امین الشریعه و شیخ عبدالرحیم صاحب الفصولی، با نقل این داستان به صورت روایتهای گوناگون سبب شهرت بیشتر آن شده اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتمال جامع علوم انسانی

منابع

- ۱- افصح زاد، اعلانخان، نقدوبررسی آثار واحوال جامی، چاپ اول، مرکز نشر مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸
- ۲- امین، سیدحسن، پژوهش در سلامان وابسال جامی، چاپ اول، انتشارات دائرة المعارف ایران شناسی، تهران، ۱۳۸۳
- ۳- پورحسینی، سید ابوالقاسم، سلامان وابسال، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال شانزدهم، شماره سوم صص ۳۲۶-۳۲۳
- ۴- پور نامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵
- ۵- جامی خراسانی، عبدالرحمن بن احمد، مثنوی هفت اورنگ، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، چاپ دوم، اهورا، تهران، ۱۳۸۶
- ۶- حبیبی، عبدالحی، نگاهی به سلامان وابسال جامی وسوابق آن، انتشارات انجمن جامی، ۱۳۴۳
- ۷- دایره المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، ۱۳۷۰
- ۸- دایره المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، چاپ چهارم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۸۳
- ۹- روشن، محمد، پژوهش در سلامان وابسال جامی، چاپ اول، اساطیر، ۱۳۷۳
- ۱۰- روشن، محمد، سلامان وابسال جامی، با شروح وسنجه آن با روایتهای پور سینا وحنین بن اسحاق و مقولاتی در تمثیل شناسی، چاپ اول، اساطیر، ۱۳۸۳
- ۱۱- سجادی، سید ضیاءالدین، حی بن یقظان وسلامان وابسال، چاپ دوم، سروش، تهران، ۱۳۸۲
- ۱۲- مایل هروی، نجیب، شیخ عبدالرحمن جامی، چاپ اول، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۷